

تاریخچه مجمع الجزایر بحرین

سید محمد محیط طباطبائی

آنچه امروز از لفظ بحرین مفهوم می شود، همانا جزیره نسبتاً وسیعی است که در زاویه جنوب غربی خلیج فارس قرار دارد و چند جزیره کوچک، از طرف مشرق و مغرب و شمال، آن را احاطه کرده است. این قسمت، همان جزیره اوال است که به اعتبار مجاورت با سرزمین بحرین بدان منسوب شده است. اما سرزمین بحرین یا بحرین مطلق سرزمین پهناوری است که، در کنار غربی خلیج فارس، از خور کویت یا خلیج کاظمه تا شبه جزیره قطر در جنوب شرقی جزیره بحرین گسترده شده است و از طرف شرق تنها دریا آن را محدود می کند. ولی از سمت شمال و مغرب و جنوب به صحرای بی آب و علف و ریگزاری می پیوندد که از هرسو این ناحیه را از نواحی آباد مجاور آن جدا می سازد.

بحرین قدیم؛

بحرینی که از صدر اسلام به بعد در مدارک و مراجع مختلف، از حدیث و ادب و تاریخ و مسالک و ممالک و کتاب های فتوح، ذکر شده، همین سرزمین وسیعی است که از طرف شمال به بصره و از طرف مغرب به یمامه و از طرف جنوب به ربع الخالی و عمان محدود می شده و راه های کاروانی صعب العبوری آن را با یثرب و حجاز و یمن و عمان مربوط می کرده است.

وسعت سرزمین بحرین؛

وسعت حوزه خشکی ای که نام بحرین بر آن اطلاق می شده است، به اعتبار میزان نفوذ و غلبه قبایل و اقوامی که در آن می زیست، اختلاف پیدا می کرد و گاهی شامل کلیه صحراها و واحدهایی می شد که در اطراف آن پراکنده بود.

بحرین دوره ساسانی؛

درتشکیلات اداری ساسانیان، این ناحیه را به چند ولایت باحکومت نشین تقسیم کرده بودند که به نام های هگر یا هجر و بنیاد اردشیر یا خط، میشماهیگ یا اوال، یا جزیره بحرین امروز خوانده می شد و هریک از آنها به طور مستقیم با تشکیلات مرکزی جنوب غربی کشور ارتباط داشت.

بحرین و بحران و بحرانی؛

بحرین، به اصطلاح نحوی، صورت منصوب و مجرور لفظ بحران را می نماید که نام اصلی ناحیه ای بوده و، علاوه بر ضبط آن به صورت بحران، در برخی از مدارک لغوی و جغرافیایی، مردم منسوب بدان جا را همواره بحرانی گفته اند و می گویند؛ چنان که هنوز هم طوایف و افراد دخیل تازه وارد، که بیش از يك صدسال در این جزیره به سر برده و بر همه وسایل و اوضاع آن استیلایافته اند، بومیان جزیره بحرین را، که از پیش وابسته به سرزمین بحرین بوده اند، بحرانی می نامند و جمع آنها را بحارنه می گویند، ولی خود را به نام قبیله و طایفه و مسکن اصلی خود می خوانند تا با مردم بومی یا بحرانی ها که عموماً پیرو مذهب شیعه بوده اند مشتبه نشوند.

وجه تسمیه بحرین؛

نویسندگان لغت و جغرافیا برای معرفی وجه تسمیه این سرزمین به بحران و بحرین از ۱۲۰۰ سال پیش به این طرف فرض ها کرده اند، برخی وجه تسمیه را به وقوع این ناحیه در میانه دو رود محلم و عین الجریب در شمال و جنوب ناحیه مربوط دانسته اند که امروز از وجود آنها در نقشه اثری باقی نیست؛ و برخی آن را نتیجه وضع وقوع ناحیه در میان دریا و برخی تالاب های داخلی شمرده اند که در فصل باران ممکن است به صورت دریاچه درآید و احیاناً خواسته اند وجود آب شیرین و شور را، در خط کرانه دریا، پهلوی هم منشأ این تسمیه به حساب آورند و بگویند حدفاصل دریای شیرین و شور، و احیاناً از محدود بودن ناحیه به دودریای آب و شن نیز جهت نام گذاری الهام گرفته اند. ولی هیچ يك از این فرض ها به نظر کاملاً قابل قبول نمی آید، مگر اینکه بگوییم حدود جنوبی این ناحیه در وقت نام گذاری تاسواحل دریای عمان و حضرموت امتداد داشته و این زبانه خاکی که میان خلیج فارس و بحر العرب قرار داشته، به دو دریا منسوب و به بحران یا بحرین موسوم شده باشد.

قدمت نام بحرین؛

وجود این اسم در اخبار مربوط به زمان دعوت رسول اکرم (ص) دلیل آن است که پیش از ظهور اسلام هم این ناحیه بحران خوانده می شده است.

عقیده نویسنده راجع به وجه تسمیه؛

در بحث لغوی که چهار سال پیش راجع به ریشه کلمه بحرین کردم و در نشریه وزارت امور خارجه به چاپ رسیده است، به این نتیجه رسیدم که بحران، اصل بحرین، مثنای بحر به معنای دریا نیست، بلکه صفت منسوب به بحراست و ((ان)) پسوند بحر همان ((ان)) نسبت فارسی است که در عربی و سریانی هم نظیر دارد و لفظ بحران به معنای بحری یا دریایی است. وجود کلماتی مانند عبادان و سلیمانان و قبان و داران و سرقان و نظایر آن در نقاط مجاور این ناحیه که افاده معنای نسبت را می کنند، این حدس یا استنباط مرا تأیید می کند و منظور از بحرین یا بحران همان مفهوم دریایی و ماورای دریاست که در زبان فرانسه Maritime می گویند.

نام قدیمی جزیره بحرین؛

جزیره منسوب به سرزمین بحرین که در روایات قدیمی دوره اسلام اوال خوانده می شد و در زمان ساسانیان بدان می شماهیگ می گفته اند، در چهار صد سال اخیر، به جهاتی که بعد به آن اشاره می شود، نام منبع اصلی خود را از دست داده و جای نام سرزمین بحرین را گرفت است که آن هم، به همان جهات، نامش را از دست داده و به ولایات قطیف و لحسا یا احساء تقسیم شده و هر جزء آن به همان نام مخصوص ولایت موسوم و معروف شده است. کلمه اوال که تا قرن نهم هجری/پانزدهم میلادی هنوز مصطلح بوده، لفظی است که در تشخیص اصل و مفهوم آن باز اختلاف شده است. برخی آن را مأخوذ از ((اوال))، نام بت قبیله بکر بن وائل، دانسته اند که پیش از اسلام در سرزمین بحرین، پیش از جزیره اوال، نفوذ داشتند و دیگران آن را از ((اوال))، مشتق از ((وال)) به معنای ماهی بال، شناختند که شکل جزیره بدان بی شباهت نیست. من این نام را در بحثی که راجع به کلمه بحرین و بحران کرده بودم، مشتق از دوریشه پارسی ((آو)) یا آب و ((ال)) نسبت دانسته ام که مانند ((آن)) در آبان افاده معنای ((آبی)) می کند. با توجه به وجود ((ال)) در چنگال و دنبال و پوشال و روال و همال و نظایر آنها که مفید معنای نسبت است، قبول این وجه تسمیه بیشتر از وجوه دیگر به نظر نزدیک می افتد.

آب های شیرین بحرین؛

وجود چشمه های آب شیرین در این جزیره، آن هم در کنار دریای شور، استفاده از آب آنها در هنگام جزر دریا که موجب اصلی آبادانی و توجه دریانوردان خلیج فارس بدین جزیره بوده است، منسوب داشتن آن را به ((آب)) گوارا بیش از نسبت به بت موهوم عشیره یا قبیله ای که قلمرو نفوذ آنها در ساحل بیش از جزیره بوده است قابل قبول نشان می دهد؛ چنان که اشتقاق ((منامه)) از منابه و مینابه و میانابه به مراتب بر تصور اشتقاق آن از ((منامه))، خوابگاه، یا ((منعمه))، جایگاه خوش و نعمت به واسطه وضع طبیعی آن، ترجیح دارد و تفضیل این مطلب را در مقاله نشریه وزارت امور خارجه می توان یافت.

میشماهیگ یا سماهیج؛

نکته ای که باید به یاد داشت، موضوع باقی ماندن نام ساسانی جزیره در صورت سماهیج مخفف مسماهیج معرب از میشماهیگ است که سابقاً جزیره محرق رابه این نام می خوانند و اینک قریه ای بدین نام در آن قسمت باقی است. در روزگاری که رود فرات به طور جداگانه با دهانه مخصوص به خلیج فارس می ریخت، این خورین بسته ای که در شمال جزیره بویان قرار گرفته است و فعلاً به نام خور زبیر، منسوب به آبادی زبیر، مربوط به بصره است گویا مصب رود فرات بود.

راه دریایی بین النهرین و عمان؛

کشتی ای که از دهانه رود فرات داخل خلیج فارس می شد، همان طور که بعدها یاقوت حموی (۵۷۵ هـ - ۶۲۶ هـ.ق) درباره دهانه دجله می گوید، راه مجاور سواحل بحرین را از طرف راست پیش می گرفت و پس از وصول به جزیره دیلمون، که فیلکه فعلی و ایکاروس یونانی ها باشد، به جزیره تاروت و ساحل خط و هگرو جزیره بحرین فعلی می رسید و از آنجا راه جنوبی خلیج فارس را، که فوق العاده از حیث آب و هوا دشوار بود، می پیمود و به ماجان بابل یا ماکای هخامنشی و مزون ساسانی می رسید که جایی آباد و منتهالیه دریایی بازرگانی میان جلگه سند و سواحل خلیج فارس بود. این رفت و آمدها در میان جلگه بین النهرین و عمان و سند از راهی انجام می گرفت که آبادترین ساحل مجاور آن همین سرزمین بحرین بود. سواحل بحرین، یابندهای خط و هگرو جزیره های دیلمون یا ایگاروس و اوال، منطقه ای بود که بیش از نقاط دیگر ساحلی خلیج فارس از برکت این ارتباط تجارتی بحری بهره مند می شد و محل توجه دریانوردان و سوداگران سیاه و سفید قرار می گرفت.

راه دریایی میان کارون و سند؛

سواحل شمالی خلیج فارس که در سر راه ارتباط دریایی میان دهانه های کارون و دجله و مصب رود سند به طور مستقیم قرار داشت، دارای وضعی مشابه موقعیت راه غربی و جنوبی بود. ولی ارتباط بندرگرا یا جرّها، در ساحل بحرین از راه صحرا با سواحل دریای مدیترانه و داخله عربستان، قسمت غربی ساحل خلیج فارس یا بحرین را بیش از سواحل فارس و خوزستان با بازرگانی بین المللی مربوط کرده بود، زیرا ریشهر و شیراز در این قسمت تنها با داخله ایران از راه های کوهستانی صعب العبور مربوط می شد؛ در صورتی جرّها یا گرا بازرگانی خلیج فارس را با بندرهای دریای مدیترانه به هم می پیوست. این وضع عمرانی سرزمین بحرین در روزگاری بود که هنوز نژاد آریایی و سامی به کنار دریای پارس پانگذاشته بودند و سومری ها و عیلامی ها با درآویدیان جلگه سند و سیاهان ماجان مربوط بودند. می توان از روی قراین چنین استنباط کرد که آبادانی سواحل شمالی خلیج به فعالیت عیلامی ها و رونق سواحل و جزایر غربی و جنوبی خلیج به فعالیت سومری ها وابسته بود. دهانه های کارون و دجله منتهالیه خط سیر عیلامی ها و دهانه فرات منتهالیه مسیر دریایی سومری ها بود.

ایگاروس فیلکه است نه خارک؛

تاهمین اواخر، نویسندگان اروپایی می خواستند جزیره خارک را با جزیره ایگاروس یونانی و جزیره بحرین را با دیلمون بابلی مطابقت دهند، ولی کاوش هایی که سه سال پیش در جزیره فیلکه، در دهانه خورکویت، انجام گرفت، آثار گرانبهائی را در دسترس پژوهندگان قرار داد که، در میان آنها، سنگ نبشته یونانی ایگاروس و برخی نوشته های میخی دیگر تصریح دارد بر اینکه جزیره فیلکه همان ایگاروس یونانی و دیلمون سومری است و ثابت می کند که خط مجاور ساحل سرزمین بحرین مسیر دریایی رابط میان عمان و بین النهرین بود و عمران این ناحیه به میزان فعالیت اقتصادی هر عصر بستگی داشت. مسافرت های منسوب به پادشاهان آشور و سلوکی در خلیج فارس، بی گمان به مرور در امتداد راه دریایی از کنار بحرین ارتباط داشت و راه شمالی خلیج از دسترس آنها خارج بود.

نژاد بومی خلیج فارس؛

مردمی که در سواحل خلیج فارس، به خصوص در ساحل بحرین، زندگی می کردند، مخلوطی از نژاد بومی خلیج فارس و بازرگانان سومری و عیلامی و درآویدی و، بعدها، پارسی بودند که بایکدیگر آمیخته شده و عنصر مخصوصی را تشکیل داده بودند. بحث درباره نژاد باستانی خلیج فارس هنوز، به واسطه

کافی نبودن اسناد و مدارک مکشوفه، میسر نیست، ولی همین قدر می توان گفت که نژاد ایرانی و نژاد عرب تازه ترین عناصری هستند که به سواحل این دریا رسیده اند و تاریخ وصول آریایی ها قریب هزار سال بر تاریخ ورود نژاد عرب بدین ناحیه سبقت دارد. آنچه پیش از این در اسناد یونانی از بابت مهاجرت فنیقی ها از سرزمین بحرین به سواحل دریای مدیترانه روایت شده است، اکنون با کشف آثار باستانی و تحقیق در اوضاع و احوال این منطقه تأیید نمی شود. وجود اسامی مشترک محلی میان نقاطی در بحرین و فنیقیه تنها دلیل این نمی شود که فنیقی ها بعد از مهاجرت به کنار مدیترانه آنها را به یادگار مساکن قدیمی خود این گونه نامیده اند - مانند دیتروس و ناروت و عراد با ارد - ، بلکه بهتر می توان پذیرفت که این نام ها را، بعد از ارتباط بازرگانی فنیقی و سوری از راه صحرا با جرها و سایر محل های سرزمین بحرین، بدین نقاط اطلاق کرده باشند؛ همان طور که یونانی ها نام جزیره دیلمون باستانی را به ایگاروس، نام جزیره یونانی دریای اژه (اگیا)، بدل کرده و معبد قدیمی آنجا را هم ارتیمیر نامیده بودند.

رابطه سومری ها و عیلامی ها با اعراب؛

علاوه بر این، بحث درباره ملحق ساختن سومری ها و عیلامی ها با اکدی ها و فنیقی ها به نژاد عرب، با همه مشکلات علمی، درست مانند این است که بخواهیم توتون های شمال اروپا و سابین های ایتالیا و بنگالی های دره گنگ و سلت های غربی اروپا را، به اعتبار برخی پیوستگی های جغرافیایی و زبانی، ((ایرانی نژاد)) بخوانیم. کسانی در خلیج فارس و سواحل آن، پیش از ورود آریایی ها، زندگی می کردند، مردمی فعال، دریانورد، تجارت پیشه، آرام و از کشمکش ها و تاخت و تازهای مخصوص زندگانی صحرائنشینی و خانه بدوشی دور بودند. رونق کار بازرگانی دریایی و استفاده ای که از مبادله کالاهای جنوب آسیا با کالاهای مغرب آسیا و سواحل مدیترانه می بردند، بر ثروت و قدرت اقتصادی آنان افزوده بود؛ تاجایی که امروز، اگرچه از کیفیت زندگانی مرفه آنها اطلاعی در دست نیست، با مشاهده مقابر باشکوهی که از سنگ برای اموات خود ساخته اند می توان به وضع آنان پی برد.

گورهای باستانی بحرین؛

در جزیره بحرین یا اوال که نزدیک ترین جزایر خلیج فارس به سرزمین بحرین است، در مغرب رفاع و محل مراقیب، تعداد فراوانی از این گورهای باشکوه بر جامانده که شمار آنها به چند هزار می رسد و دست حوادث هنوز نتوانسته است آنها را نابود کند. نظایر این مقابر در سرزمین بحرین، هنگام کاوش های شرکت نفت ((آرامکو)) برای کندن چاه های نفت و کارهای لوله کشی و ساختمانی، به دست آمده

است؛ همه به صورت تل‌هایی چون تل‌های مراقیب که درون آنها باگورهای سنگی پوشیده شده است. حاج عبدالله فیلیپی انگلیسی که، به اعتبار وجود این گورها در ساحل سرزمین بحرین، فرض کرده است صاحبان آنها از مناطق مرکزی جزیره العرب بدان جا کوچیده اند، گویی توجه بدین معنا نداشته است که اعراب از داخله عربستان به صورت گروه‌های خانه بدوش از جنوب به شمال مهاجرت کرده می‌کردند و در صورتی می‌توان این تصور را درباره ساکنان سرزمین بحرین و جزایر نزدیک به آن تصدیق کرد که نظایر این مقابر در نجد و حجاز و یمن و حضرموت هم مشاهده شود؛ حال آنکه وجود چنین مقابری در خارک و ریشهر و سیراف و برخی نقاط دیگر شمالی خلیج فارس، دلیل بر آن است که در میان سکنه سواحل و جزایر خلیج فارس در شمال و غرب و جنوب پیوند استواری وجود داشته و آنها را نوع تمدن بایکدیگر مربوط می‌ساخته است.

سجایای مردم خلیج فارس؛

اصولاً روحیه اصلی سکنه سرزمین بحرین و وضع زندگانی و سطح تمدن آنها با اقوام هم عصرشان، که بعدها برایشان غلبه یافتند، اختلاف فاحشی داشته و مردم این سرزمین از سجدیه جنگاوری برکنار بوده اند. جوابی که مردم شهر گرا به آنتیوخوس نُسوم (شاه سلوکی) (۲۲۳ - ۱۸۷ ق م) {وقتی که برای اشغال شهر ایشان آمده بود، دادند، گواه روح مسالمت آمیز سکنه قدیم بحرین محسوب می‌شود. مردم گرا از آنتیوخوس خواسته بودند ایشان را از دو موهبتی که خدا نصیبشان کرده است محروم ندارد: یکی آسایش و دیگری آزادی که بزرگ‌ترین نعمت الهی برای آدمیان به شمار می‌رود.

بحرین در دوره هخامنشی؛

حکومت هخامنشی، همان طور که سواحل شمالی خلیج فارس را از عیلامی‌ها گرفت، بر سواحل غربی و جنوبی نیز مستولی شد و دست بابلی‌ها و شاید فنیقی‌ها را هم از آنجا کوتاه کرد. بعد از سقوط دولت پارس و روی کار آمدن یونانی‌ها، راه خلیج فارس رابط میانه جنوب آسیا و دریای مدیترانه بود و بحرین در این دوره اهمیتی فوق العاده پیدا کرد و آثار عمران و تقدم آن در آثار یونانی مدون و آثار هلنی زیر خاکی پایدار ماند. توجه اسکندر به استفاده از راه خلیج فارس، برای امور بازرگانی، در نوشته‌های فلاویوس آریانوس و نویسندگان دیگر منعکس است و چهار سال پیش که هیئت باستان‌شناسی دانمارکی در جزیره فیلکه، در مدخل خور کویت، به آثار یونانی مربوط به عصر اسکندر برخورد و سنگ معروف ایگاروس، که فعلاً در موزه کویت است، به دست آمد، معلوم شد جزیره فیلکه کنونی، چنان که

ذکر شد، به نام ایگاروس، پایگاه دریایی یونانی در کنار خلیج فارس، بوده است و این نام را هم به امر اسکندر بدان جزیره داده بودند تا خاطره جزیره ایگاروس دریای اژه را به یاد دریانوردان یونانی بیاورد. قالب تمثال سراسکندر که در این محل به دست آمده است، پیوستگی جزیره را به نام اسکندر ثابت می کند.

بحرین در دوره اشکانی؛

در دوره اشکانیان، تجاوز سیاه پوستان به سواحل خلیج فارس دولت اشکانی را ناگزیر کرد تا به مزون یاعمان لشکرکشی کند و حبشت، مرکز سیاهان در کوهسار شرقی جزیره العرب، گشوده شد و آنان به ناچار از سواحل حضرموت و یمن و تنگه باب المندب عقب نشینی کرده و از آنجا به سوی افریقا رفتند.

توجه اعراب به سواحل خلیج فارس و عمان؛

قراین نشان می دهد که عرب ها از دوراه به طرف خلیج فارس روی آوردند: يك دسته از طرف سواحل حضرموت و شجر که در جنوب عمان با پیشاهنگ مهاجران ایرانی برخورد کرده اند؛ دسته دیگر از طرف یمن و یمامه به صحاری غربی سرزمین بحرین رسیده و از جنوب به سمت شمال، به موازات مجرای فرات در بادیه، پیش رفته اند. آنچه از روایات قدیمی تواریخ عربی هم استنباط می شود، بالاین امر چندان اختلافی ندارد و نکته ای که درست آشکار می شود، این است که، در روزگار سلطنت اردشیر ساسانی، اعراب از صحاری عمان و بحرین به خط ساحلی نزدیک و با سکنه بومی ساحل مربوط شده اند.

اختلاف اعراب با بومیان خلیج فارس؛

اما در اینکه این بومیان چه کسانی بودند و با چه نژادی بیشتر ارتباط می یافتند و نوع تمدن آنها از چه نوع تمدن باستانی بوده است؟ باید در انتظار پیشرفت و نتایج کاوش های باستان شناسی در سواحل و جزایر خلیج فارس بود و دید که نتیجه بحث درباره بومیان برخی جزایر و شحوح یاشیهوهای شمال عمان، که هنوز درون مغازه های سنگی به سر می برند و، با وجود سفیدی چهره و روشنی رنگ چشم، در درجه عقب مانده ای از تمدن و صاحب لهجه مخصوصی اند، به کجا خواهد رسید و دریافت که زبان فارسی به کمزار و سحار (یا صحار) و ظفار در چه تاریخی انتقال یافته است.

شیهو؛

متأسفانه امروز از ماهیت وجود جاشوهای قدیمی، که نام های جاشك وجشن وجاسك در حدود خلیج فارس معرف سابقه وجود ایشان است، نمی توانیم اطلاعی بیش از آنچه در برخی مآخذ قدیمی در لباس افسانه ذکر شده است، به دست آوریم. تا این حد میتوان گفت که، در آغاز قرن هفتم هجری، راجع به اصل و تبار آنها اختلاف نظر وجود داشت و برخی آنان را از اصل دیلمی و با شبانکاره ها هم نژاد می دانستند و بعضی هم آنان را نتیجه آمیزش نژاد سفید بانژاد سیاه می شناختند. به هر صورت، از شحوح یاشیهوهای عمان کنونی و جاشوهای سابق جزیره کیش قدیم و سیاهجی که از آنها در برخی از کتاب های تاریخ و سیر قدیم در سکنه سواحل خلیج فارس یاد کرده اند، می توان استنباط کرد که علاوه بر نبطی و عرب و یونانی و یهود و جات و زنگی و خوزی و جیلانی و دیلم که در شهرهای هجر و خط و صفا و مشقر می زیستند، يك عنصر محلی بومی نیز وجود داشت که می توان گفت بعدها خمیرمایه نژاد ((ساحلی)) گشته است و امروز از خلیج فارس تا دماغه امید در سواحل جزایر غربی اقیانوس هند و سواحل و جزایر جنوبی و شرقی عربستان و برخی نقاط داخلی و ساحلی خلیج فارس پراکنده اند و همه جا به نام ((ساحلی)) شناخته می شوند. همان طور که کاوش های تازه نشان داده است، جزیره ایگاروس همان خارک نیست و دیلمون همین فیلکه فعلی است نه بحرین. در آینده، بعید نیست شواهدی به دست آید که ثابت کند دیلمون یا تیروس یونانی هم ربطی به جزیره بحرین نداشته و مقابر باستانی سرزمین بحرین و جزیره بحرین و خارک مربوط به همان قومی بوده که با نژاد عرب و سامی هیچ جنبه مشترکی نداشته اند، و به فرض اینکه امروز بازماندگان همان نژاد در سواحل و جزایر خلیج فارس به زبان عربی سخن می گویند، تاریخ گواه است که از نسبت عربی سهم متقنی نبرده اند.

ابن مقرب و اعراب سرزمین بحرین؛

ابن مقرب، شاعر قدیمی احسائی، که معاصر اتابك ابوبکر سعد زنگی بوده است، در دیوان خود اشعاری در تعرض و کنایه به انساب همشهریان خود در ((الاحساء)) و ((القطیف)) دارد که شارح این دیوان، در شرح آنها، بر همان توضیحی تأکید می کند که یاقوت حموی در خصوص کارگران بنای دژ مشقر داده است. وی میگوید که پادشاهان ساسانی برای دژهای صفا و مشقر، که در حقیقت ارك مرزبانی و بازار دادوستد مشترك ساحل و داخل سرزمین بحرین بود، کارگرانی از ایران فرستاده بودند و چون توقف آنها در آن سرزمین به طول انجامید و از تنهایی شکایت کردند، زنانی نیز بدان جا گسیل داشتند تا از آمیزش آنها فرزندان به وجود آمدند که در آن سرزمین بماندند و بعدها به زبان عربی سخن

گفتند. وضع اینها در سرزمین بحرین درست مشابه دیلمیانی بود که با وهرز دیلمی {از سرداران خسرو انوشیروان که به کمک اعراب حبشی ها را از یمین بیرون راند (۵۷۰ م)} به یمین رفتند؛ با این تفاوت که دیلمی های مقیم یمین اجازه ازدواج کردن با زنان یمانی را گرفتند و از این آمیزش خاندان های آزادزادگان یا ابناء الاحرار و، به طور مختصر، ابناء یمین به وجود آمدند، در صورتی که در سرزمین بحرین از آمیزش کارگران و زنان اعزامی از گیلان و خوزستان و پارس این نسل تازه پدید آمد. ولی، هردو نسل از حیث تکلم به زبان عربی باهم شباهت داشتند. شارح دیوان ابن مقرب می افزاید که این نسل نوظهور عربی زبان یا مستعرب در سرزمین بحرین، بعد از ظهور اسلام و محو تعصب های دوران جاهلیت، به وسیله تمکن اقتصادی ای که پیدا کرده بود، خود را جزء طوایف عربی به شمار آورد و نسب های عربی برای خود تهیه و تعبیه کرد . . .

سکنه سرزمین بحرین در عصر حضرت رسول (ص)؛

زمانی که علاء الحضرمی (وفات : ۲۱ ه. ق) از طرف حضرت رسول (ص) برای دعوت مردم بحرین به دین اسلام بدان سرزمین رفت، قسمت اعظم سکنه بحرین و عمان از مجوسان و پیروان آئین زردشت بودند. حضرت رسول (ص) به ابوالعلا اجازه داد با ایشان معامله با اهل کتاب کند و ایشان را در صورت پرداخت گزیت بردین خود باقی بگذارد. در میان نام های مندرین ساوی، مرزبان بحرین، و سیبخت، که او هم در روایاتی مرزبان بحرین شناخته شده، اختلاط مخصوصی پدید آمده است که ممکن است ذهن را متوجه یکی بودن هردو شخصیت کند. و باز از نسبت اسبذی، که گاهی به اصل اسپید و زمانی به ریشه اسبذینی برمی گردد، این تصور پیش می آید که برای جمعی یا برخی از سکنه بومی خلیج فارس می توان عقیده اسبذینی یا اسب پرستی، چنان که در آیین های هندوی و دراویدی بی سابقه نبود، قائل شد. نکته ای که باید در نظر داشت، وضع سکنه بحرین در نتیجه قیام ها و نهضت ها برضد خلفا در آن ناحیه است؛ محل اجتماع عناصر ناراضی از خلافت اموی و عباسی که جنبه آمیختگی و چند نژادی پیدا کرده بود. در حقیقت، بحرین پایگاه مخالفت مسلمانان جنوب آسیا و آسیای غربی گردیده بود.

سهم پارسیان و زنگیان در نهضت های سرزمین بحرین؛

پارسیان و زنگیان در این نهضت ها نقش عمده ای بر عهده داشتند و اگر سر دسته ها و رهبران نهضت ها هم به عربی سخن می گفتند، ماهیت عنصری جمعیت ایشان حالت شعوبی داشت. همان طور که خوارج عمان و قطر برای قریش و مردم حجاز در امامت مسلمانان حق تقدمی قائل نبودند، علوی

صاحب الزنج، با وجود ادعای داشتن نسبت هاشمی، برهم زننده امتیازات و حدود و حقوق اکتسابی ای بود که بستگان خلفا در سرزمین بحرین و جنوب بین النهرین برای خود برقرار کرده بودند. این هماهنگی مردم با هر جنبشی و شورشی بر ضد دمشق و بغداد و مقاومت مرگ بار، نشانه شخصیت و امتیاز روحی عنصری است که پیرامون خلیج فارس با غلبه قبایل تازه وارد و نفوذ مادی و روحی خلفا روبه رو شده بودند.

اختلاف وجهه شورش های خلیج فارس؛

ممکن است بگوییم این روح ترمرد و عصیان یادگار سرکشی های طوایف عبدالقیس و بنی تمیم و ایاد است که پادشاهان ساسانی را وادار به سرکشی در سرکوبی یاغیان می کرد؛ ولی نباید فراموش کرد که نحوه این نهضت ها با نوع آن دست اندازی ها که مادی و اقتصادی بود، تفاوت فاحشی داشت. چنان که از وقتی اردشیر ساسانی از دست اندازی طوایف عرب به سواحل عمان و بحرین جلوگیری و جمعی از آنان را جابه جاکرد، تازمان کودکی شاپور دیگر حادثه ای رخ نداد که قابل ذکر باشد و ضرب دست شاپور دوم، شاهنشاه (۳۱۰ - ۳۷۹ یا ۳۰۹ - ۳۷۹) ساسانی، که گویا حوزه عملیاتی او بیشتر متوجه شمال ناحیه سواد و طایفه ایاد بوده، و داستان محاصره حضر و دستگیری ضیزن را که در محل دیگری رخ داده، بی سبب به جنوب آورده و بر تمیم و عبدالقیس تطبیق کرده اند. از روزگار شاپور تا ظهور اسلام هرگز از طرف اتباع عرب ایران بر ضد حکومت ایران اقدامی نشد و اعراب حیره همیشه بهترین همکاری را با دولت مرکزی ایران داشتند، و مناذره، که در حیره پادشاهی اعراب بادیه را برعهده داشتند، مرزبانان حافظ سواد و سرزمین بحرین از دستبرد طوایف صحراگرد بودند. پس، این روح قیام و نهضت در سده های اول تا چهارم هجری مظهر آرزوهای قلبی و عقده های روحی نهفته مردمی بود که می خواستند آزادانه بر دریاها کشتی برانند و روزی خود را از دریا بی منت غیر به دست آورند و به آزادی و آسودگی خویش، مانند نیاکانشان، بیش از هرامری معتقد بودند. ربیع، از بزرگ ترین قبایل مرزنشین بین النهرین در کنار فرات، ربیعة الفرس خوانده می شد؛ زیرا همکار و کارگزار دولت فارس (ایران) بود که در مداین سروری داشت و هنوز طوایف منسوب به ربیع در بادیه شام و عراق تحت ریاست و امارت آل فضل و آل مهنا و آل عیسی به سر می بردند که نسب ایشان به خالد برمکی بلخی می پیوندد.

بحرین برضد امویان؛

کوشش های خلفای اموی و عباسی برای درهم شکستن روح مقاومت مردم سرزمین بحرین هرگز به نتیجه منظور نرسید و با وجودی که به دستور هشام بن عبدالملک دهمین خلیفه (۱۰۵ - ۱۲۵ ه ق) اموی، چشمه های آب شیرین جزیره اوال را که پناهگاه دریایی خوارج آن ناحیه بود با سنگ و ساروج انباشته و سد کردند تا روح ستیزه و مقاومت در بحرینی ها کشته شود، سرچشمه روح ناسازگار ایشان انباشته نشد و همواره در انتظار موقع مناسب برای شورش و جنبش بودند.

بحرین برضد عباسیان؛

شورش زنگیان که قریب يك ميليون نفر از بردگان و مزدوران کشاورز در جنوب بین النهرین و خوزستان در آن شرکت جستند، بزرگ ترین نهضت کشاورزی برضد مالکیت ارزی و روحیه ناسازگاری مردم بحرین را ایجاد کرد و، با وجود همه سخت گیری ها و بی رحمی هایی که برای مدت پانزده سال در سرکوبی این نهضت از طرف دستگاه خلافت عباسی و هواداران آن در ایران و بین النهرین به کار رفت و آثار آن را از کنار رودهای فرات و دجله و کارون از بین برد، ریشه نارضایتی و بی اعتنادی به دستگاه خلافت در بحرین باقی ماند؛ تا وقتی که ابوسعید جنابی (وفات : ۳۰۱ ه ق) از مردم گناوه به طرفداری از مذهب اسماعیلیه برخاست و شهر هجر قدیم را مرکز فعالیت خود قرار داد و نام آن را با نام شهر خط تبدیل به احساء و قطیف کرد. عناصر ناراضی و ناسازگار با خلافت در پیرامون او گرد آمدند و او از وجود قبایل عربی که از راه یمن پیرو عقاید اسماعیلی شده بودند، استفاده کرد و نهضتی در سرزمین بحرین به وجود آورد که ۱۵۰ سال دوام یافت و طرح حکومت و اجتماعی تازه را ریخت که در نوع خود بی نظیر بود.

حکومت اجتماعی ابوسعیدی در سرزمین بحرین؛

اختلاف ابوسعید در پیروی از افکار و تاجایی مبالغه به خرج دادند که از حدود ادب پافرانهاده نسبت به خانه خدا و حجر الاسود نیز دست درازی کردند و با انتقال حجر الاسود به احساء خواستند آنجا را کعبه مسلمانان سازند. ولی، به محض اینکه طغیان و نافرمانی فرونشست و دریافتند که حمایت امام اسماعیلی را هم از دست داده اند، سنگ کعبه را برگردانیدند و از دستبرد به کاروان های حجاج و آزار مسلمانان دست برداشتند و به تحکیم موقع خویش در سرزمین بحرین و حوزه خلیج فارس پرداختند. دیلمیان که در این موقع بر بغداد مستولی شده و خلیفه را زیر دست خود گرفته بودند، با حکومت اسماعیلیه بحرین

در نیفتادن دواز اندیشه لشکرکشی به عمان از راه بحرین بیرون آمدند و به حکومت بوسعیدی مجال دادند تا پایه های زندگانی اجتماعی جدیدی را در قلمرو بحرین استوار سازد. در چهارصد و سی و اندی که ناصر خسرو (۳۹۴ - ۴۸۱ ه ق) ، هنگام بازگشت از سفر حج، از احساء گذشته بود، وضع حکومت بوسعیدی را در بحرین خوب توصیف می کند و معلوم می شود که پایه گذاران این قسم حکومت تنها از منبع امامت اسماعیلی و اجتهاد خلیفه فاطمی الهام نمی گرفتند، بلکه مانند اخوان الصفا بصره به مبانی حکمت اجتماعی یونانی نظر داشتند و این حکومت در درجه ای مشترک را از روی افکار یونانی استخراج کرده بودند. هنوز خیلی زود است که بتوانیم راجع به حکومت ابوسعیدی بحرین یا، به عبارت دیگر، حکومت قرامطه خاندان ابوسعید به طور کامل قضاوت کنیم؛ زیرا غالب مطالبی که در این باره برای ما به یادگار مانده است، مأخوذ از منابع مختلفی است که مخالفان اسماعیلیه تدوین کرده اند و تاجایی که می توانستند از دادن هیچ گونه نسبت زنده ای بدان ها خودداری نکرده اند. عجب در این است که نوع حکومت اجتماعی سرزمین بحرین در نظر ناصر خسرو هم که ((داعی)) استوار مذهب اسماعیلی بوده، خالی از غرابت و اهمیت نبوده است و در وصفی که از آن می نماید آن را مانند يك امر نادر بدیعی نقل می کند.

روح سماجت و بی طرفی در حکومت بوسعیدی؛

نفوذ و رسوخ فکری اخلاف ابوسعید در مردم بحرین به درجه ای رسیده بود که دیگر از فعالیت عناصر مخالف و رفت و آمد آنها به داخل و خارج منطقه نفوذ پروایی نداشتند و به تمام کسانی که (غیر از طایفه خویش) می خواستند برای عبادت خود مسجد بسازند، اجازه ساخت آن را می دادند؛ چنان که ناصر خسرو از مسجدی یاد می کند که به تازگی در احساء ساخته بودند. در همین زمان بود که در جزیره بحرین یا اوال هم ابوالبهلول عوام بن محمد بن یوسف زجاج، متصدی امور گمرکی جزیره که اصالت او از این شناخته می شود که، به جای نسب عربی، لقب حرفه ای دارد، با برادران خود جعفر و مسلم همدست شد و از حاکم جزیره اجازه ساختن مسجد تازه ای را گرفت. این کار برای اصلاح بحران اقتصادی جزیره بود که از مدتی پیش بدین طرف، در نتیجه تغییر خط سیر حجاج خراسان و عراق و پارس و از راه بحرین و یمن به راه های دیگر، موجب کمبود درآمد شده بود.

ابوالبهلول و برادرانش در تمهید مبارزه؛

ابوالبهلول قصد داشت باینای مسجد جامع و اجازه برپاداشتن نماز جمعه در آنجا، پای حجاج را به جزیره باز کند تا، در نتیجه رفت و آمد حاجیان و بازرگانان، درآمد گمرک افزوده گردد. حاکم جزیره از اولیای

امور احساء اجازه گرفت و مسجد را ساخت و چون بنای آن به پایان رسید و خواستند نخستین نماز جمعه را در آن بگذرانند، ابوالولید مسلم برادر ابوالبهلول بر منبر رفت و با زبانی شیوا و بیانی رسا خطبه جمعه را به نام القائم به امر الله، خلیفه عباسی، ایراد کرد. بحار نه این کار را دسیسه ای از طرف اودانستند و خواستند او را از ادامه این کار بازدارند، ولی اولیای امور احساء پاسخ دادند که مزاحم ایشان نشوند و بگذارند آنان بر مذهب خود عمل کنند.

سازش ابوالبهلول با آل بوسعید،

پس از فتنه بساسیری (وفات : ۴۵۱ ه ق) که نام خلیفه را در بغداد از خطبه افکند و خطبه به نام خلیفه فاطمی مصر کرد، ابوالبهلول و برادرانش طرف فاطمیان را گرفتند و با شورای سیادت آل بوسعیدی دمساز شدند و به لطایف الحیل در سلسله دسیسه و ماجراهایی به تدریج ریاست جزیره را از دست شورای سادات در احساء بیرون آوردند. ابوالبهلول و برادر خود، مسلم، را به وزارت برگزید و با دربار خلافت عباسی برای دریافت کمک ارتباط برقرار کرد.

جنبش مخالفان در قطیف و احساء؛

اوضاعی مشابه وضع تازه بحرین از مدتی پیش برای حکومت قرامطه در سرزمین بحرین پیش آمده بود. قبایل عربی که قبلاً طرفدار آنها بودند، ناسازگاری و مخالفت پیش گرفته دست ایشان را از کار لشکر کشی و پیشرفت در خارج کوتاه کرده بودند؛ تا آنکه یحیی بن عیاش بر قطیف مستولی شد و خواست جزیره بحرین را هم بگیرد. عاقبت، پس از مدتی کوشش، پسرش زکریا جزیره از دست پسر ابوالبهلول بیرون آورد و به قطیف ملحق کرد. با وجود این، هنوز حکومت سادات بوسعیدی در احساء برقرار بود تا اینکه سلجوقیان بر بین النهرین و خوزستان و فارس و کرمان مستولی شدند و، به پشتیبانی اهل سنت، با طرفداران مذاهب مختلف اسلامی شروع مخالفت کردند.

استمداد عبدالله عیونی از سلجوقیان؛

عبدالله عیونی، از مردم ده عیون در احساء که به روزگار ضعف حکومت قرامطه قدرتی برهم زده و افرادی دور خود گرد آورده بود، به ملکشاه، چهارمین شاه (۴۶۵ - ۴۸۵ ه ق) سلجوقی و دشمن سرسخت اسماعیلیان، نامه ای نوشت و ازام برای درهم شکستن بنیان حکومت قرامطه در سرزمین بحرین کمک خواست. وی یکی از سرداران سلجوقی به نام اکسک سالار را با شش هزار نفر به یاری او فرستاد و این سردار با همراهان خود را به احساء رساند و، به رهبری عبدالله عیونی، قطیف را از

دست زکریا بن یحیی عیاش بیرون آورد و او را ناگزیر ساخت که به جزیره اوال پناه ببرد. آن گاه به همراهی یکدیگر احساء را در محاصره گرفتند که، در این ضمن، محاصره شدگان مقاومت فوق العاده ای کردند تا آنکه فصل تابستان و گرما فرا رسید و، از آنجا که هوای منطقه برای زیست سپاهیان ایران مساعد نبود، سالار مزبور برادر خود را با دویست نفر برای کمک به عبدالله عیونی جهت ادامه محاصره شهر در احساء گذارد و خود به بغداد برگشت. در آنجا وی از مقتدی خلیفه (۴۶۷ - ۴۸۷ هـ ق) جهت تکمیل کار محاصره کمک خواست و با وسایل کافی و کسب اجازه از خلیفه به بصره بازگشت. در بصره، نامه ای از برادرش، بغوش، به او رسید که مژده تصرف احساء را می داد و می نمود که محصورشدگان پس از برخورد شدیدی با بغوش ناگزیر از تسلیم شدند.

الحاق سرزمین بحرین به دولت سلجوقی؛

بدین ترتیب سرزمین بحرین پس از ۱۵۰ سال جدایی از سازمان حکومت عباسی با مداخله نظامی سلجوقیان دوباره به دولت عباسی یا، بهتر بگوییم، حکومت سلجوقی ایران ملحق شد. ولی این بار، مانند دوره ساسانی، سرزمین بحرین و عمان و جزایر خلیج فارس با خوزستان و فارس و کرمان تابع حکومت قارود (وفات: ۴۶۵ - ۴۶۶ هـ ق) سلجوقی گشت و این حق سیادت بر بحرین و عمان برای حکام سلجوقی کرمان تامدتی باقی ماند.

سرزمین بحرین در حکومت عیونی؛

عیونی ها که معلوم نیست پیش از غلبه بر احساء در کدام يك از قبایل معروف آن ناحیه، بنی سلیم و بنی عقیل و بنی ثعلب و بنی عامر، نسبت مسلمی داشتند (و نسبت ایشان به عیون که نام قریه ای بود، موید گمنامی نسب قبلی ایشان است)، با پشتیبانی حکومت سلجوقی توانستند پس از کشمکش هایی احساء و قطیف و اوال را به یکدیگر بپیوندند و دوباره وحدت سرزمین بحرین را تحت سیادت دولت سلجوقی کرمان تجدید کنند. ولی وزرا و مأموران دریافت خراج گویا از طرف سلجوقیان برایشان گماشته می شدند؛ چنان که نام وزیر محمد پسرزاده عبدالله سرسلسله، که هجده سال در سرزمین بحرین حکومت می کرد، حاجی علی پسر فارس از مردم کازرون فارس بوده است تا آنکه خاندان بنی قیصر در جزیره کیش روی کار آمدند و خواستند سیادت دریایی خلیج فارس را در جزایر و سواحل شمالی و جنوبی و غربی و دریای عمان به دست آورند. نخست، دست حکام کرمان و فارس را که به تدریج ضعیف شده بودند، از دخالت در امور خلیج فارس و دریای عمان کوتاه کردند و، سپس، در صدد برآمدند که سرزمین بحرین را هم به حوزه نفوذ خود درآورند.

جنگ برای الحاق بحرین؛

در نیمه قرن ششم هجری قمری، این کشمکش آغاز گشت و عیونی های احساء که تازه خود را به دربار خلافت بغداد وابسته کرده و از طرف خلفا راهدار طریق حج شده بود، نخست بدین امر تسلیم نمی شدند که پادشاهان جزیره کیش را صاحبان حق قدیمی در بحرین، که به فرمانروایان فارس و کرمان تعلق داشت، بشناسند. ولی پس از چند نوبت زد و خورد و رفت و آمد پادشاهان کیش به جزیره اوال، سرانجام در سال ۶۰۶ ه ق امیر فضل بن محمد عیونی حق سیادت غیاث الدین شاه، شهریار کیش، را در ضمن عهدنامه ای به رسمیت شناخت و، در نتیجه، سرزمین بحرین، پس از آنکه مدت نیم قرن میدان کشمکش افراد خاندان عیونی و امرای بنی ماجد در احساء شده بود، بار دیگر با قبول اطاعت از فرمانروایان کیش به حوزه ممالک محروسه ایران درآمد. این نکته را باید در نظر داشت که حکام هرموز و کیش، بعد از بنی قیصر، بار دیگر همواره از راه اظهار اطاعت و پرداخت خراج به حکام فارس و کرمان ارتباط خویش را با حکومت مرکزی ایران نشان می دادند. در این عهدنامه، عمادالدین ابوسلطان فضل بن احمد بن محمد بن فضل بن عبدالله بن علی عیونی با قید سوگند به خدا و قرآن و رسول اکرم (ص) تعهد می کند که با پادشاه کرمان و حاکم فارس و امیر بصره هیچ گونه رابطه ای از مکاتبه و مخاطبه و مراسله نداشته باشد و، به رسم معمول، در جزیره بحرین (اوال) تنها خطبه را به نام پادشاه کیش بخواند و در قطیف (که مرکز حکومت فضل بود) نام پادشاه کیش را بر نام خود مقدم دارد و پنج نوبت کوس پادشاهی در اوال و قطیف به نام پادشاه کیش بزند و در خرید اسبان عربی به گماشتگان شاه کیش حق تقدم بدهد و موارد درآمد خراج اوال را به شیوه سابق به نمایندگان شاه کیش واگذار کند که عبارت از نصف خراج خرما باشد و درآمد غوص مروارید و صید ماهی را در اوال و قطیف به او اختصاص بدهد.

مدلول عهدنامه پادشاه کیش و امیر عیونی؛

این عهدنامه در موارد بسیاری به صراحت ذکر می کند که اوال (جزیره بحرین) و سماهیج (محرق) و جزیره اکل و جزیره طیور و جزیره تاروت جزء اموال (خاصه) پادشاه کیش محسوب می شده است و در سایر موارد خراجی به میزان بیش از نصف درآمد کلیه خراج سالانه ناحیه را تعهد می کند که به نمایندگان پادشاه کیش بپردازد. در ازای این تعهدات، غیاث الدین شاه به قید سوگند موکد به امیر فضل عیونی اطمینان می دهد مادامی که او بر پیمان خود استوار است، شاه به دشمنان و مخالفان او روی موافق نشان نخواهد داد و با او جنگ

نخواهد کرد و به خود وبستگان و یاران و زیردستان او قصد بدی نخواهد داشت و از همان شیوه ای که از پیش مرسوم بوده وقاعده قدیمی بدان تعلق می گرفته و در روزگار پدران و نیاکان هر دو ملاک عمل بوده تجاوز نخواهد کرد و با امرای احساء، محمد بن ماجد و علی بن ماجد، و امرای دیگر آنجا رفتاری نخواهد کرد که به زیان فضل منجر بشود. این قرارداد، که شامل جزئیات مواد و سازش و معامله در میان دو طرف است، همواره در تذکر غالب مسائل معمولیه از قبل گویی اشاره بدان دارد که این امر مستحدثی نیست، بلکه احیای رسوم گذشته است و، در حقیقت، از مدلول آن می توان به اساسی پی برد که در دوره سلجوقیان کرمان و ملوک قدیم جزیره هرموز و پیش از آن هم معمولیه حکام سرزمین بحرین در مورد تأمین حق سیادت و سهمیه خراج دولت ایران بوده است.

شاهد عیان اجرای پیمان در ۶۲۴ ه ق ؛

در ۶۲۴ ه ق (۱۸ سال بعد از عقد این قرار داد)، ابن مجاور بغدادی که از جزیره کیش و بحرین می گذشته، شاهد اجرای مواد این قرارداد بوده است و می گوید : ((برای پادشاه کیش در بحرین کشتی های نوبتی وجود دارد که در اوایل به نام او پنج نوبت زده می شود و تازیانی که زمین داران بحرین هستند سالی بیست هزار سکه بابت زدن این نوبت در سرزمین ایشان به او می پردازند.))

بی مناسبت نیست که از مشاهدات دیگر او در بحرین هم براین مطلب بیفزاییم. ابن مجاور می گوید: ((جزیره بحرین را جزیره اوایل می گویند و در آنجا ۳۶۰ قریه وجود دارد که مردم همه آنها پیرو مذهب شیعه و دوازده امامی هستند و تنها يك قریه از این حکم مستثناست. خوراک مردم در آنجا خرما و ماهی است و دیگران گفته اند که جزیره اوایل میان بند صیدگاه های مروارید بحرین است و از مروارید آنجا صاف تر و آبدارتر به دست نمی آید و بر عرب و بر فارس آن را از دو سو فرا گرفته است. چنان که گفته اند:

درست صورت تو و دریا دو چشم من ای در دورمانده ز دریا چگونه ای؟

آنگاه بیت فوق از اشعار سید حسن غزنوی (وفات : حدود ۵۵۶ ه ق) را، که چندان مناسبتی با مقطع سخن ندارد، شاهد آورده و سخن را خاتمه داده است. پادشاهان کیش، همان طور که ابن مجاور در سال ۶۲۴ ه می گوید، خراجی را که امیر عیونی بروقف معاهده با غیاث الدین تعهد کرده بود، همه ساله می گرفتند و نوبت سلطنت در سرزمین بحرین و اوایل به نام ایشان زده می شد؛ تا اینکه اتابک ابوبکر سعد

زنگی (وفات : ۶۵۸ ه ق)، که ملك كيش درحوزه مسئولیت کلی او قرارداداشت وشهریار جزیره از بنی قیصر به واسطه او بایستی عرض اطاعت به دولت مرکزی ایران بکند، از ملك سلطان بن ملك قوام الدین بن ملك تاج الدین بن ملكشاه بن ملك جمشید قیصری، که به لوازم فرمان برداری خود عمل نمی کرد وباد غرور دردماغ افکنده بود، ناراضی شد وامیر سیف الدین ابونصر علی بن کی قباد صاحب جزیره هرموز را ، که کنیه اش درشرح دیوان ابن مقرب ابوالمظفریاد شده است، برضد ملك سلطان، پادشاه كیش، برانگیخت.

غلبه امیر ابوالمظفر هرموزی برسلطان كیش؛

سیف الدین ابونصر به دستور اتابك ابوبکر باجهازات دریایی به كیش حمله برد وروز دوازدهم جمادی الاول ۶۲۶ ه ق وارد جزیره شد. ملك شاه دراین زدوخورد به قتل رسید وحکومت خاندان بنی قیصر پس از ۱۲۰ سال سیادت بردریای فارس و عمان، تاسواحل هندوستان وزنگبار، منقرض گشت. چهارسال پیش ازاین حادثه، ابن مجاور که ازجزیره كیش دیدن کرده بود، راجع به حکومت این خاندان می نویسد: ((سلطنت ایشان اسم بدون جسم است. چنانچه روز جمعه ای برمنبر، هنگامی که به نام سلطان خطبه خوانده می شد وخطیب گفت: سلطان الشرق والغرب ملك الارض . . . ، ناگهان مردی برخاست وگفت: سلطان طاس ومنکاس، ملك لدو کران که نام دو موضع از کنار دوجزیره است))

وی، پس از ذکر قسمت مربوط به نوبت زدن به نام اودربحرین، ازبی خردی ملك سلطان داستانی می آورد که نشان می دهد مرد دست به بادی بوده است.

انتقال حق سیادت بحرین ازکیش به هرموز؛

سیف الدین، پس از فتح كیش، فوراً گماشتگانی ازطرف خود برای مطالبه خراج مقرر به بحرین فرستاد تاآن را بروفق اصول مقرر با ملك كیش، درزمان فضل بن محمد، دریافت کند. چون سیف الدین پس از فتح كیش از تسلیم آن به گماشتگان اتابك ابوبکر دریغ می ورزید ومدتی را به کام دل فرمان مطلق راند، اتابك به كمك دریانوردان كیش (که سیف الدین درغیاب ایشان به كیش دست یافته بود واینك آنان آلاخون والاخون وبی خانمان به سرمیبردند)، با استفاده ازکشتی های این دریانوردان که دراختیار اتابك قراردادند، صلاح الدین لر را با لشکری از لر و شول به جزیره كیش فرستاد و ابوالمظفر یا ابونصر را با کسانش از آنجا بیرون وجزیره كیش را با مضافات آن تصرف کردند.

عمال اتابک در بحرین؛

در این موقع، از طرف اتابک، شهاب الدین خسرو کیشی و نجیب الدین عثمان نامی به سمت عامل و مشرف خراج به جزیره اوال فرستاده شدند تا درآمد پادشاهان سابق کیش را به نام اتابک دریافت کنند. امر به نحو مقرر انجام گرفت، ولی یکی از امرای عیونی که محمد نام داشت و تازه روی کار آمده بود، سر از فرمان اتابکی پیچید و عمال سلطان را از انجام وظیفه ایشان بازداشت و امیر منصور بن علی عیونی را، که قبول اطاعت و خراج از طرف اتابک کرده بود، از میان برداشت و خود مدت پنج سال و پنج ماه جمعاً در قطیف و اوال حکومت کرد تا اینکه در سال ۶۳۳ هـ ق عساکر اتابکی پس از چند نوبت کر و فر بر او چیره شدند و جزیره اوال را از تصرف او بیرون آوردند و او را کشتند.

تصرف سرزمین بحرین به دست ابوبکر سعد زنگی؛

در سال ۶۴۱ هـ ق، لشکر اتابکی از جزیره بحرین به سرزمین بحرین درآمدند و نخست قلعه تاروت را که در مجاورت قطیف از سنگ سخت بنا شده بود، بگشودند و کار قطیف را تسویه کردند و، برای اینکه اعراب بادیه دست از تعرض همیشگی به آبادی های سواحل بردارند، با امرای و مشایخ آنها راه سازش و نوازش پیش گرفت و آنان را به صلوات و انعام ها رام و آرام کرد و در سال ۶۵۴ هـ ق حکومت سرزمین بحرین را به عصفور بن راشد عمیر و مانع بن علی بن ماجد بن عمر مقرر داشت. مالیات بحرین تا موقعی که مغول بر فارس مستولی گشتند، به اتابکان می رسید.

بنی عصفور در بحرین؛

خاندان بنی عصفور که نسبت ایشان به بنی عامر می پیوست، زمام حکومت سرزمین بحرین را به نام اتابکان فارس در دست گرفتند. دست عیونی ها که حکومت را به کمک سلجوقیان از بازماندگان خاندان بوسعیدی تحویل گرفته بودند، پس از يك صد و هفتاد و اندی سال از دخالت کوتاه شد و این نیابت و ولایت بنی عصفور با تغییرات مهمی در عالم اسلامی مقارن شد.

تغییر وضع کلی در خلیج فارس؛

دولت خوارزمشاهی بدوالت عباسی بعداً مغلوب مغول شدند و اتابکان که بیش از نیم قرن بامغول به مدارا برگزار می کردند، به دست مغول منقرض گردیدند و دست قدرت مغول از خط ساحلی خلیج فارس به طرف دریا دراز شد تا آثار تجاوز آنان را در عمان و بحرین سراغ بگیریم. صاحب بندر هرموز در ساحل خلیج فارس که از بیم سپاهیان مغول به جزیره جرون در تنگه

هرمز نقل مکان کرده و شهری به یاد هرموز و به نام هرموز در آنجا بنا کرده بود، توانست قدرت دریایی فرمانروایان سابق این منطقه را در خلیج فارس به میراث ببرد و دایره نفوذ خود را تا سرزمین بحرین و عمان، بلکه تا سواحل زنگبار توسعه بخشد.

جرونی ها (هرموزی ها) و نفوذ جدید در خلیج فارس و اقیانوس هند؛

بنی عصفور بحرین پس از سقوط بغداد و شیراز در صدد برآمدند با ممالیک مصر که در برابر مغول قد مردانگی برافراشته بودند، مربوط باشند؛ ولی حکومت جزیره هرموز چنان زود و سریع قدرت و نفوذ دریایی پیدا کرد که در قرن هشتم و نهم هجری جای پای قدرت پادشاهان کیش را در سراسر دریاها گرفت و اهمیت بحری هرموز یا جرون به جایی رسید که هرموزی ها پیش از ورود ملاحان پرتغالی به اقیانوس هند از سواحل موزامبیک تا جزایر هند شرقی را در اختیار تجارت و دریانوردی خود داشتند.

کوچ های فارسی در سواحل اقیانوس هند؛

در دوره همین نفوذ بی کران سلاطین هرموز بوده است که دسته های بسیاری از مهاجران فارسی در برابر تعدیات مغول و اخلاف ایشان غربت برگزیدند و راه دریا پیش گرفتند و تا دماغه کاپ و سوماترا رفتند و آن کوچ های شیرازی را که هنوز اخلاف ایشان در زنگبار و تانگانیکا و جزایر کومور در سواحل موزامبیک و سواحل ماداگاسکار و سومالی هستند، در سواحل و جزایر شرقی آفریقا برقرار کردند.

جراونه همان هرموزی ها هستند؛

سرزمین بحرین بر همان شیوه مقرر قدیم به وسیله حکام و امرای محلی ناحیه با حکومت جرون یا هرموز ارتباط داشت و وجود اصطلاح جراونه در برخی از کتاب های تاریخی قرن نهم این اشتباه را برای برخی از معاصران ایجاد کرده است که بسط نفوذ جراونه در بحرین مربوط به سلاله ای از بنی عامر است؛ در صورتی که منظور از جراونه، کارگزاران دولت هرموز بوده اند که بحرین را در حوزه نفوذ سیاسی خود تا وصول پرتغالی ها باقی نگه داشتند و جراونه از حیث وضع صرفی همانند بحارنه است. در اواخر قرن نهم هجری که قدرت دریایی جراونه جرون یا هرموز به اوج خود رسیده بود و دریانوردان وابسته بدین دولت از دماغه جنوبی آفریقا تا سواحل ژاپن را در می نوشتند و دریانوردی نظیر ابن ماجد جلفاری (جرفانی)، ناخدا و رهنمای دریایی معروف، از کارگزاران آن دولت شناخته می

شدند، در سرزمین بحرین تحولی پدید آمد و خاندان بنی عصفور، که وابسته اجرای حکم جرونی ها در آن سرزمین بودند، ضعیف شدند و آخرین حاکم این خانواده، که از طرف جرونی ها بر سرزمین بحرین ولایت و ریاست داشت، خواست سیف بن زامل بن حصین عامری عقیلی را که به مخالفت او برخاسته بود سرکوبی کند، ولی جان خود را در این راه باخت و سیف مذکور (به مناسبت نام یکی از نیاکانی که جبر نام داشته جبر خوانده شده است و به همین مناسبت خاندان او بعدها به بنی جبر معروف گشته اند) سرزمین بحرین را تصرف کرد و دولت بنی عصفور که جنبه تشیع داشت به حکومت بنی جبر که مالکی مذهبی بودند، در احساء و قطیف تبدیل شد.

استمداد سلغرشاه هرموزی از آجود جبری ؛

برادر سیف، آجود بن زامل که در بادیه مجاور بحرین به دنیا آمده بود، بعد از او جای برادر را گرفت. در این زمان تورانشاه، حاکم هرموز، معاصر حافظ درگذشت و میان پسران و برادرزادگان او بر ریاست کشمکش شد. سلغر، پسر تورانشاه که در مدارك عربی به نام صرغل خوانده شده است، از آجود بن زامل عقیلی که در سرزمین بحرین روی کار آمده و بر قسمتی از قلمرو سلطنت او چیره شده بود، برضد برادرش که با او مخالفت داشت كمك خواست و در میان ایشان قراردادی گذاشته شد که در صورت یاری کردن آجود بن زامل به سلغرشاه و پیروزی سلغر بر برادرش، حق ولایت آجود را به سرزمین بحرین و توابع آن به رسمیت بشناسد و او را جانشین قانونی بنی عصفور به حساب آورد. آجود به یاری سلغر برخاست و چون او بر جرون یا هرموز مستولی گشت، در سال ۸۸۰ ه ق حکومت جزیره بحرین و قطیف را به آجود واگذار کرد و دست او را در عمل داخلی بیش از حکام سلف آنجا باز گذاشت.

بنی آجود در سرزمین بحرین؛

در دوره حکومت آجود، در سرزمین بحرین مذهب مالکی در قضاوت جای مذهب شیعه را، که کیش غالب بحرینی ها بود، گرفت و وی قضاتی مالکی از خارج بدان جا آورد و با جماعت بسیاری که عده آنها را سی هزار دانسته اند به سفر حج رفت و پول های فراوانی به مجاوران حرم داد و این حادثه، که غلبه عنصر تسنن بر تشیع در سرزمین بحرین باشد، پیش متعصبان مصر و حجاز و شام با حسن تلقی و ذکر جمیل آجود توأم اتفاق افتاد. آجود تا سال ۹۱۲ ه ق که دوران شاه اسماعیل اول، اولین پادشاه (۹۰۵ - ۹۳۰ ه ق) صفوی، است، زنده بود و نسبت به سلاطین هرموز و فاداری خود را در حدود قرارهای سابق حفظ می کرد و بعد از مرگ او میان پسرانش اختلاف افتاد ولی مقرر والی سرزمین

بحرین گشت. نکته ای که در اینجا ذکر آن بی مورد نیست، موضوع جدایی حکومت عمان از سرزمین بحرین در دوره عیونی ها است که عمان به حکومت کرمان اتصال یافت؛ در صورتی که عیونی ها از راه وابستگی به کیش و هرموز با فارس بیشتر ارتباط داشتند.

عمان از روزگار عیونی ها به بعد؛

در روزگار حکومت خواجه رضی الدین قوام الملك ابوبکر زوزنی بر ملك کرمان و مکران و فارس و قلعات و سایر نواحی تابع کرمان، عمان در اختیار خواجه قرار گرفت. عمان ونواب او به طور مستقیم در آنجا باج و خراج می ستند و ابریشم از کرمان بدان جا می آوردند و می فروختند و از پول آن اسبان تازی می خریدند و برای خوارزمشاه به خوارزم می فرستادند. پس از مرگ ملك زوزن، که به گفته سعدی (حدود ۶۰۰ – ۶۹۱ یا ۶۹۴ ه ق) او را خواجه ای کریم النفس بود، هشتاد هزار من ابریشم و پانصد اسب خریداری شده او در سال ۶۱۵ ه ق در آنجا به جا ماند و دو سال بعد شیخ مالک بن فهم بن مالک بر قلعات، که مرکز حکومت عمان در آن بود، مستولی شد و عمان بعد از آن به اختیار بنی نبهان درآمد.

الحاق عمان به سرزمین بحرین و ایران؛

در سال ۸۹۳ ه ق پسراجود بن زامل عمان را با شمشیر از آل نبهان گرفت و بر مردم آنجا امامی از ابا ضیان، خوارج، عمان را برتری داد و مقرر داشت که محصول خراج آنها را به او برساند؛ زیرا خوارج با اجود در جنگ با بنی نبهان یاری کرده بودند و پس از مدتی بار دیگر عمان و سرزمین بحرین يك واحد جغرافیایی را تشکیل داد که از طریق ملوک هرموز با سازمان سیاسی کشور ایران ارتباط داشت. باید به یاد آورد که این حوادث موقعی رخ داد که قدرت سیاسی و نظامی پادشاهان هرموز در آستانه ضعف و زوال بود و نفوذ سیاسی هرموزی ها بر قلمرو قدیم جنبه صوری داشت و قدرت نظامی بنی جبر نیز قدرت دولت مستعجلی بود که بعد از مرگ اجود متوقف گشت؛ زیرا در همان سال مرگ اجود هواخواه خاندان تورانشاهی (۹۱۲ ه ق) پرتقالی ها بر جزیره هرموز مستولی شدند و آنجا را مرکز فعالیت های دیگر خویش در خلیج فارس قرار دادند.

پرتقالی ها در خلیج فارس؛

سرزمین بحرین و مسقط جدا جدا با این عنصر چیره دست اروپایی روبه رو شدند. پرتقالی ها در سال ۹۲۷ ه ق / ۱۵۲۰ م بر مقرن، پسر اجود بن زامل، غلبه کردند و جزیره بحرین را از دست اوبیرون

آوردند. در این اثنا، امرای خاندان جبرنیزدچار اختلافات داخلی گشتند و یکی بعد از دیگری از کار برکنار شدند. کشمکش ایران و عثمانی بر سر بین النهرین و جنگ‌های متوالی دو کشور، در شمال غربی ایران، به پرتقالی‌ها مجال آن را داد که پای خود را در خلیج فارس محکم کند و دیگر به قبول سیادت اسمی پادشاه صفوی بر هرموز و توابع تن در ندهد، بلکه پادشاه هرموز و مضافات هرموز از جزایر و سواحل خلیج فارس را به نام وابسته به حکومت پرتقال معرفی کند. خلیج فارس و اقیانوس هند مدت نیم قرن میدان کشمکش پرتقالی‌ها با عثمانی‌ها شده بود.

کشمکش عثمانی‌ها و پرتقالی‌ها در سرزمین بحرین؛

ترك‌ها در سال ۹۵۱ هـ ق / ۱۵۴۴ م بصره را تصرف کردند، ولی پرتقالی‌ها در قطیف و احساء و جزیره بحرین پایگاه‌های دریایی و دژهای نظامی استواری برپا کردند که هنوز آثار آنها در سواحل منامه و تاروت و عنك و سیهات به چشم می‌خورد. در سال ۹۵۸ هـ ق / ۱۵۵۱ م، ترك‌ها قطیف و احساء را هم اشغال کردند و، بدین ترتیب، برای نخستین بار در تاریخ سرزمین بحرین، جزء ساحلی آن از جزیره داخلی در دریا جدا شد. در این فاصله از زمان است که، چون بسیاری از مردم قطیف و احساء در پیروی از مذهب تشیع با مردم جزیره بحرین اشتراك عقیده داشتند و در مضیقه حکومت متعصب جابر عثمانی قرار گرفته بودند، ناچار گروهی از علما و رجال و بزرگان آنها به جزیره بحرین یا به ساحل ایران مهاجرت کردند.

الحاق جزیره به ایران؛

بحرین که از سال ۹۲۷ هـ ق / ۱۵۲۰ هـ در دست پرتقالی‌ها بود و آن را به وسیله عناصر وابسته به حکومت جزیره هرموز اداره می‌کردند، پس از تلاش‌های متناوبی برای کسب آزادی و اخراج خارجی‌ها در سال ۱۰۳۱ هـ ق / ۱۶۲۱ م ضمیمه ایران شد.

تجزیه سرزمین بحرین؛

در اینجا، تاریخ سرزمین بحرین، مشتمل بر قطیف و احساء و جزیره اوال یا بحرین، به پایان می‌رسد. از این پس، این نواحی به طور جداگانه اداره می‌شود و هرگز نام قدیمی بحرین بر سرزمین ساحلی اطلاق نمی‌گردد، بلکه نام قرمطی و لایت‌های هجر و خط، یعنی احساء و قطیف، نام رسمی دو جزء از بحرین اصلی شناخته می‌شود؛ نام مشترك باستانی فراموش و به جزیره منحصر می‌گردد.

وحدت مذهب در قطیف، احساء و جزیره ؛

به موازات آن، نام اوال که همیشه مرادف جزیره بحرین بود نیز فراموش گشت و جای خود را به بحرین سپرد؛ چنان که امروز اگر ذکری از بحرین شود، ذهن شنونده فوراً متوجه مفهوم جزیره اوال می‌گردد. در صورتی که تا اواسط قرن دهم هجری، جز در فواصل بسیار کوتاهی، این سه جزء هرگز از یکدیگر جدا نبوده و در سرنوشت سیاسی شریک هم بودند. همچنین، آنچه وحدت اساسی و معنوی مردم این منطقه را فعلاً دوام می‌بخشد، غلبه مذهب تشیع بر سکنه هر سه ناحیه است؛ چه، با وجود کمال بدرفتاری‌ها و سخت‌گیری‌های اعمال شده اخیر از طرف ترکان عثمانی و شیوخ عتوبی و حکام نجد در مورد شیعیان این منطقه، هنوز بیش از نصف مجموع سکنه سرزمین بحرین، یعنی قطیف و احساء و جزایر بحرین، پیرو مذهب امامیه اثنی عشریه اند. بحث درباره جزیره بحرین، بعد از جدایی از سرزمین بحرین تا امروز که قریب چهارصدسال از آن می‌گذرد، خود موضوعی مستقل و در خور مقاله یا رساله و دفتری جداگانه است و امیدوارم در آینده، اگر خود هم توفیق تکمیل آن را پیدا نکردم، دیگری به رفع این نقیصه در همین زمینه همت گمارد.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وابسته به وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۶۹، صص ۲۶۵ - ۲۹۰